

تاجر ونیسی



اثر

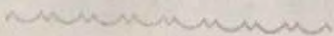
شکسپیر

انشاء

آقای احمد بهمنیار



کاله خاور



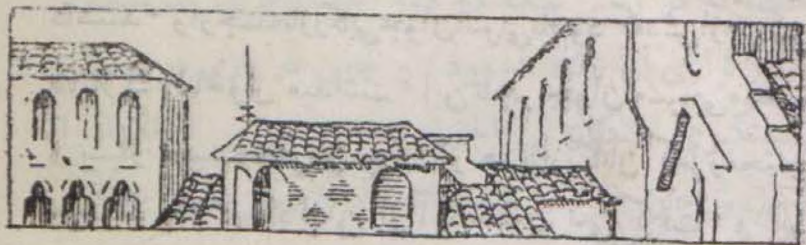
قیمت هر جلد دو ریال



شهریور ماه ۱۳۱۶



چاپخانه «خاور» تهران



(۱) شایلاك وآنتونی

در شهر ونیس تاجری یهودی بود که او را شایلاك می گفتند. و او رباخواری سخت فرومایه ولئیم بود و پیوسته از حال بازرگانان شهر تفحص و از این و آن پرسش میکرد، و هروقت آگاه میشد که بازرگانی را ضرورتی پیش آمده و بمبلغی زر محتاج است حیله ها بکار میبرد تا خود آن مبلغ را بوی وام دهد و سود گزاف و سنگین بگیرد.

شایلاك همه دارائی خود را از این راه بدست آورده و در رباخواری تا حدی بی انصاف بود که ساعت و دقیقه را حساب میکرد واز سر نیم شاهی نمی گذشت. مردم شهر که بیرحمی و ناجوانمردی او را میدیدند عموماً ازاو نفرت

داشتند ، وازجمله بازرگانی جوان آنتونی نام بود که بیش از هر کس شایلاك رانا خوش میداشت ، این تاجر جوان ، مسیحی مذهب و بسیار نجیب ومهربان بود ، او هم ببازرگانان که بزر محتاج میشدند وام می‌داد لیکن از آنها منفعت نمی گرفت ، و این تفاوت رفتار هم سبب منافرت شده وطبعاً میان آنتونی نجیب و شایلاك رذل عداوتی سخت ایجاد کرده بود .

در بازار صرافان هر وقت آنتونی بشایلاك می رسید و او را می دید که با مردم بد رفتاری ودرداد وستد سختگیری می کند زبان بپند و اندرز میگشود واو را برآن طرز معامله و رفتار ملامت میکرد ، و شایلاك بظاهر سخنان او را نشنیده میگرفت لیکن بباطن آزرده و خشمناك میشد وپیوسته آرزو میکرد که روزی فرا رسد که سخنان تلخ او را تلافی کند و انتقامی سخت از او بگیرد .

(۲) باسینو دوست آنتونی

آنتونی در تمام شهر ونیس بنجابت وپاکیزه دلی مشهور و بلکه بی مثل و نظیر بود و گروهی از مردم می گفتند

که نه در ونیس بلکه در همهٔ ایتالیا تاجری بدرستکاری و بزرگواری او یافته نمیشود ، و چون در یاری درماندگان و دستگیری افتادگان بی اختیار بود مردم نیز بی اختیار اورا از دل و جان دوست میداشتند ، و از همه بالا تر شخصی باسینو نام بود که از قدیم با وی رفاقت داشت و او را ازفرط دوستی پرستش میکرد .

باسینو از خانوادهٔ قدیم و بزرگ بودولی بفراخور شان و رتبهٔ خود دارائی نداشت ، و با وجود این مایل بود که برای حفظ نام و آبروی خانوادگی با تجمل و حشمت زندگی کند و میراث خانوادگی خود را در این راه صرف کرده و بکلی تنگدست و بینوا شده بود و گاه برای مخارجی که بضرورت پیش می آمد محتاج بقرض میشد ، و در اینگونه مواقع آنتونی بدادش میرسید و آنچه پول میخواست با کمال میل وبخوشروئی باو میداد و معاملهٔ این دو دوست یکدل چنان بود که پنداشتی دو برادر و در ثروت و دارائی شریك یکدگرند .

یك روز باسینو بنزد آنتونی رفت وگفت خیال دارم بادختری بسیار خوشگل که او را پسندیده و دوست داشته‌ام عروسی کنم، پدر این دختر چندیست که مرده و ثروتی گزاف برای او بمیراث گذارده است.

در زندگی پدرش بارها بمنزل آنها رفته و دختر را دیده‌ام و از طرز نگاه و رفتار او چنین فهمیده‌ام که از من خوشش آمده است واگر روزی اورا خواستگاری کنم با نهایت میل خواهد پذیرفت، لیکن برای اقدام بدین امر باندازهٔ کافی پول ندارم و اینك نزد شما آمده‌ام تا هزارو پانصد لیره قرض کنم.

اتفاقاً آنتونی درآن وقت نقدینهٔ نداشت و منتظر کشتیهای تجارتی خود بود که میبایست از ولایتی دور دست باکالای بسیار برسند، اما باسینو نمی توانست تا آمدن کشتیها صبر کند و امر عروسی را بتأخیر اندازد، و بدین جهت پس از مشورت و تبادل افکار رایشان بر این قرار گرفت که نزد شایلاك یهودی روند و آنتونی باعتبار کشتی و کالای خود

مبلغ لازم را از او قرض کنند.



(٣) آنتونی وشایلاك

آنتونی و باسینو نزد شایلاك رفتند و آنتونی مقصود خود را از ملاقات او اظهار و تقاضا کرد که هزار و پانصد لیره با هر منفعت که مایل است باو وام دهد.

شایلاك که منتظر فرصتی چنین بود سخت خوشحال شد و چون کسی که متفکر است سر بزیر انداخت و با خود همی گفت که این شخص همیشه موی دماغ و خار چشم

من بوده و بواسطهٔ قرض دادن بدون منفعت زیان بسیار بمن رسانیده است ، مرا در میان بازار و در برابر تجار بی انصاف و بی مروت میخواند و اساساً ما یهودیها را دشمن میدارد ، اکنون هنگام تلافی و انتقام است و در این معامله باید حیلهٔ در کارش کنم که تا پایان عمر در رنج و عذاب باشد ، و در اثنای این اندیشه هاسر رامی جنبانید و از روی مکرو شیطنت در پاسخ تقاضای آنتونی درنگ میکرد. آنتونی ازخاموشی و تفکر شایلاك چنین تصور کرد که ازوام دادن باوابا دارد وبدین سبب بهم برآمد وروی بدو کردو گفت: شایلاك ! شنیدی چه گفتم ؟ آیا حاضری هزاروپانصدلیره بمن قرض بدهی؟ شایلاك در اینوقت سر برداشت و گفت سرکار آنتونی ؛ شما تاامروز مرامذمت میکردید وهمه جامی گفتید شایلاك بدجنس وظالم ومردم آزاراست ومن تمام بدگوئیهای شمارا متحمل شده وبرخود هموار ساخته ام ، از اینها گذشته بارها مرا کافر خواندیدو چنانکه مردمان سگ رامیرانند مراباسرپا ازخوددور ساخته اید وبا این همه بدی اکنون که محتاج شده اید نزدمن آمده اید

و از من قرض میخواهید ، از خود شما میپرسم ! سگ چگونه می تواند بکسی قرض دهد ؟ مگر سگ پول دارد که هزار و پانصد لیرهٔ آنرا بشمابدهد ؟ و بر فرض که داشته باشد شماچه طور راضی شده اید که از سگ قرض بخواهید ؟ سرکار آنتونی ! بعداز این همه عیب جوئی و بد گوئی توقع دارید که تا از در وارد شدید و از من پول خواستید من هم کیسهٔ پول را بیاورم و با یك دنیا امتنان بشما تقدیم کنم و بگویم خیلی ممنون و متشکرم که از من بدگوئی کردید و مرا در هر جا ونزدهر کس سگ خواندید ، این هم مزددست ونازشست شما ، بگیرید و بروید .

آنتونی گفت من اکنون هم ترا سگ میخوانم و بعداز این هم در هر جا مخصوصاً بازارصرافها از تو بد میگویم و بلکه هر وقت بمن برخوری روی خود را بر میگردانم که چشمم بصورت نامبارکت نیفتد ، تصور نکن که من با تودوست شده ام ، من دشمن تو بوده و هستم و خواهم بود ، تو پول بمن قرض بده وهرفرعی که ازدشمن میگیری ازمن هم بگیر .

شایلاك گفت معلوم میشود که اوقاتت خیلی تلخ است ، من میل دارم باهم دوست باشیم ، وحاضرم تمام بدیها را که از تو دیده و شنیده‌ام فراموش کنمو هر مبلغ که‌میخواهی بتو قرض دهم و هیچ منفعت‌هم نگیرم .

آنتونی از این‌لاف دوستی‌و جوانمردی که از شخصی مانند شایلاك تازگی داشت اظهار تعجب کرد ولی شایلاك رشتهٔ سخن را نبریده برای اینکه دعوی خود را ثابت کند بآهنگی دوستانه گفت‌من حاضرم هزاروپانصدلیره بی منفعت بتو قرض دهم و فقط یك شرط با تو بکنم ، و شرط اینست که در محضر قاضی نوشتهٔ بمن بدهی که اگر قرض خود را در موعدی که معین می‌کنیم نپردازی‌من‌حق داشته باشم که پنج سیر گوشت از هرجای بدنت که خواسته باشم ببرم .

آنتونی گفت این شرط را می‌پذیرم و اعتراف‌میکنم که شما بسیارمحبت کرده و واقعاً جوانمردی بخرج‌داده‌اید

باسینو بهیچ وجه مایل‌نبود که آنتونی برای‌وی چنین

نوشتهٔ بشایلاك بدهد ، ولی آنتونی اصرار داشت که معامله را بهمین صورت انجام دهد ، زیرا خاطر جمع بودکه کشتی هایش پیش از موعد معین میرسند ومالی گزاف برای او میآورند و او پیش از آنکه مدت مهلت منقضی گردد طلب شایلاك را خواهد پرداخت .

شایلاك چون گفتگوی آن دو دوست را شنید مانند کسی که‌باخود سخن‌میگوید گفت واقعاً این‌عیسویها مردمانی سخت باورند و بس که برسر عهد و شرطهای خودایستادگی دارند دیگران را هم مانند خود میپندارند و بهیچکس اعتماد نمی کنند .

باسینو ! از تو سؤالی دارم ، اگر آنتونی نتواند در سر موعد پول مرا بدهد بریدن گوشت بدن او برای من‌چه فایده دارد بهای پنج سیر گوشت بیش از چند دینار نیستو آن نیز در صورتی است که گوشت گوسفند باشد و بتوان از آن غذائی درست کرد ، اما گوشت آدمی را نمیتوان خوردو باید آنرا دور انداخت ، من هرگز‌چنین کار بیهوده وبی‌فایدهٔ

نمیکنم و مقصودم از این معامله آنست که آنتونی بامن دوست شود، و چون در اینگونه داد و ستد ها شرطی هم باید در کار باشد این شرط بی فایده و مهمل را پیشنهاد کردم، اگر آنتونی دوستی مرا طالب است بسم‌الله! و اگر طالب نیست خدا نگهدار.

باسینو که از شایلاك گمان جوانمردی و نیك نفسی نداشت سخنان او را نمی توانست باور کند، و بدین جهت مایل نبود دوست خود را ببلاو محنتی گرفتار سازد و کوشش بسیار کرد که آنتونی را از اقدام بدان معامله بازدارد، ولی آنتونی که از قصد شایلاك آگاه نبود و نمیدانست که خیال تلافی وانتقام دارد با خود فکر میکرد که این یهودی زر پرست هیچگاه از زر خود نمیگذرد و هزار وپانصد لیره را با پنج سیر گوشت بدن او که ارزشی ندارد عوض نمی کند و از این گذشته از رسیدن کشتیهای خود هم مطمئن بود و ازینروی گوش بسخنان باسینو نداد و با شایلاك بمحضر قاضی رفت و سند را چنانکه شایلاك میخواست امضا کردو

پول را از او گرفت و بدوست خود داد

(٤) درخانهٔ پرشیا در بلمانت

دختری که باسینو میخواست بعقد خود در آورد در بیرون شهر ونیس در محلی که نام آن بلمانت بود مسکن داشت، این دختر بسیار زیبا و دلربا ودر زیرکی وخردمندی بیمانند و نامش پرشیا بود.

باسینو پس از آنکه مخارج عروسی را بهمت مردانهٔ دوست خود آنتونی بدست آورد بهمراهی یکی ازرفیقان خود که گراتیانو نام داشت وباچند خادم و چاکر بجانب بلمانت روانه گردید. دربلمانت خوش‌بختی بدو روی نمودوآرزویش بآسانی میسر گردید. زیرا پرشیا پس‌از مختصر گفت وشنید او را بشوهری و همسری خود پذیرفت.

باسینو در این ملاقات با لهجهٔ صریح بپرشیا گفت که مرا ثروت و مالی نیست و تنها چیزی که میتوانم‌بجفت خود تقدیم دارم شرافت نام ومقام خانوادگی است، پرشیا نیز که سابقاً اورا دیده و رفتار او را پسندیده وفریفتهٔ نکوخوئی او شده بوددر پاسخ گفت‌من ترا بشوهری و همسری‌میپذیرم

واى کاش هزار مرتبه زیباتر و ثروتمندتر بودم تا میتوانستم خود را شایسته همسری تو بدانم ، من دختری‌مدرسه ندیده و بی سوادم ، وهرچند علمی نیاموخته وتجربهٔ برای زندگی نیندوخته‌ام لیکن چون‌سال بسیار ندارم هنوزهم میتوانم‌درس بخوانم‌وامیدوارم که درهمین‌سن تحصیل کنم ، واینك‌خود و دارائی خود را از دل و جان بتو تسلیم میکنم تابدانگونه



که خواهی مرا تربیت کنی ، تا بامروز من صاحب اختیار خود و مالك این خانه وفرمانده این چاکران وخدمتگاران بودم ولی از این ساعت همه از آن توایم وتو برهمه حاکم و فرمانروائی ومن خود را باآنچه دارم بااین‌حلقهٔ انگشتر بتو میسپارم ، این بگفت و حلقهٔ طلائی را که نشان‌زناشوئی است بباسینو تقدیم کرد .

باسینوازمشاهدهٔ این حال که دختری زیبا وثروتمند با کمال ادب و مهربانی اورابشوهری‌بپذیرد چنان خوشحال گردید که‌از شادی درپوست نمی گنجید ، وهمینکه خواست مسرت وامتنان خود راشرح‌دهداز فرط شرمندگی نتوانست سخن بگوید وبا آوازی لرزان وکلماتی بریده بریده مراتب عشق ومحبتیراکه‌نسبت‌بهمسر آیندهٔ خود داشت اظهار نمودو حلقهٔ زنا شوئی را بگرفت و در انگشت کرد و قول داد که آنرا هیچگاه از خودجدا نسازد ، پرشیا نیز در برابرعهدکرد که نسبت بشوهر آینده خود با وفا و مطیع باشد .

در این مجلس کراتیانو که رفیق باسینو بود و نریسا

پیشخدمت مخصوص پرشیا حضور داشتند، و پس از آنکه عهد زناشوئی میان پرشیا و باسینو بسته شد کراتیانو زبان بدعا بگشود و تندرستی و نیك بختی آن دو یار مهربان را ازخداوند بخواست ، وآنگاه روی بباسینو کرد و گفت دوست عزیز من اگر اجازه دهی من نیز می خواهم عروسی کنم باسینو گفت در صورتی که نامزدی داری نهایت آرزوی من اینست که تراصاحب خانواده و سعادتمند بینم .

کراتیانو گفت من نریسای زیبا پیشخدمت پرشیاخانم را از دل و جان دوست میدارم و او نیز مرا پسندیده است وبمن قول داده است که اگرخانمش دستوری دهد بمن شوهر کند، پرشیا چون این سخن شنید روی بنریسا کرد و گفت کراتیانو درست می گوید ؟ نریسا گفت آری! خانم عزیزم ! درست می گوید اما بدین شرط که شما راضی باشید و اجازه‌دهید، پرشیا گفت من‌هم با کمال میل ومسرت رخصت می‌دهم وباگفتن این سخن دست نریسارا گرفت وبدست کراتیانوداد.

(٥) خبر بد

باسینو و پرشیا وکراتیانو ونریسا بتهیهٔ لوازم عروسی و زناشوئی پرداختند و بیشتر روزها بایکدیگربسر میبردند .

یك روز در حالی که با دلی خرّم باهم نشسته وبیاد زندگانی آیندهٔ خودغرق شادمانی‌بودند پیکی که‌ازجانب آنتونیو آمده بود ازدر درآمد ونامهٔ را که با خود داشت بدست‌باسینو داد ، باسینو چون نامه را خواند سخت در اندیشه رفت وآثار غم واندوه بدانگونه بر چهرهٔ او آشکار گردیدکه‌پرشیاپنداشت که خبر مرگ یکی از خویشاوندان یا دوستان عزیز او را باو نوشته اند ، و برای اینکه از موضوع آگاه گردد روی بباسینو کرد و گفت در نامه چه نوشته است که‌ازخواندنش چنین غمناك و متفکر شدی ؟

باسینو گفت ای یار عزیز : خبری بسیار بدکه‌نا گوارتر از آن خبری‌نیست ، من هنگامی‌که ترا خواستار شدم‌با کمال صراحت اعتراف کردم که هیچ ندارم ، لیکن نمیدانم چه شد که بتو نگفتم که دارائی من از هیچ هم کمتر است وگذشته

از تهیدستی مبلغی هم مقروضم ، آنگاه حکایت خود وآنتونی و یهودی را برای پرشیا نقل کرد که چگونه برای مخارج عروسی مبلغ هزار وپانصد لیره از دوست عزیز خود آنتونی بقرض خواست و آنتونی که خود وجهی موجود نداشت چگونه و با چه شرط از شایلاك یهودی آن مبلغ را برای وی بوام گرفت ، و آنگاه نامهٔ آنتونی را برای پرشیا خواند ، و مضمون نامه این بود :



باسینوی عزیزم ! کشتیهای من همه غرق شده است ، ومن نتوانستم وام یهودی را درموعد ادا کنم ، ویهودی اصرار دارد که مطابق شرطی که کرده ایم مقداری از گوشت بدن مرا ببرد ، و چون محتمل است که انجام این کار بدست یهودی سبب هلاك من شود آرزو دارم که بار دیگر پیش از مرگ ترا ببینم ، لیکن اگر تا آن اندازه محبت نداری که خود را بمن برسانی هر کجا هستی خوش باش !

پرشیا چون از مضمون نامه آگاه گردید فریاد برآورد که وقت نشستن نیست ، هم اکنون برخیز و بهر شتاب که توانی خودرا باین دوست مهربان برسان ، من بیست برابر این مبلغ بتو لیرهٔ طلا میدهم ، برو وپیش از آنکه درراه دوستی تو موئی ازسر او کم شود وام خود را ادا کن ، وبیقین بدان که هرچند در راه تو بیشتر پول خرج کنم دوستیم نسبت بتو بیشتر خواهد شد .

پس برای اینکه باسینو در خرج کردن مال پرشیا مانع قانونی نداشته باشد مصمم شدند که بی درنگ ازدواج

کنند و عقد زناشوئی همان روز بسته شد، و کراتیانو نیز با نریسا ازدواج کرد.

بعد از انجام امر زناشوئی باسینو و کراتیانو بی درنگ روی براه نهادند وپس از رسیدن بونیس یکسره بسراغ آنتونی رفتند واورا درزندان عدلیه یافتند.

باسینو بنزد شایلاك رفت که طلب او را بپردازد، ولی یهودی بدجنس نپذیرفت و گفت موعد پرداخت گذشته است و جز پنج سیر گوشت از بدن آنتونی که شرط کرده‌ایم نمی خواهم.

حاکم شهر روزی را معین کرده بود که یهودی بی انصاف حاضر شود و حق خود را از آنتونی بگیرد.

باسینو که ازمشاهدهٔ این احوال سخت غمنده بود چارهٔ جز این ندید که تا روز محاکمه بماند و عاقبت کار را ببیند که بکجا خواهد کشید.

(٦) پرشیا و بلاریو

پرشیا بشوهر خود درهنگام خدا حافظی سفارش کرد

که در باز گشتن دوست باوفای خود آنتونی را با خود بیاورد ولی در دل بیمناك بود که مبادا کار بر آنتونی دشوار گردد، و همینکه تنها ماند بفکر افتاد که برای نجات آنتونی ازخطر راهی پیدا کند، و هرچند هنگام پیمان زنا شوئی از روی فروتنی و شکستگی بشوهر خود گفته بود که من دختری بی سواد و کم تجربه‌ام ولی در واقع و حقیقت زنی خردمند و بسیار با هوش و مدبّر بود، و در همان دم که شوهر خودرا متفکر و غمناك یافت مصمم گردید که او را یاری کند و در نجات آنتونی تدبیری اندیشد، و یقین داشت که بنیروی هوش و خرد مشکلی را که پیش آمده است آسان تواند ساخت، و راه خردمندانهٔ که بخاطرش گذشت این بود که خود شخصاً بونیس رود و در مجلس محاکمهٔ آنتونی حاضر گردد و سخنی را که برای نجات آنتونی بفکرش رسد بگوید.

پس بیکی از خویشان نزدیك خود که قاضیی مشهور و نامش بلاریو بود نامه نوشت و قصهٔ آنتونی و شایلاك را در

آن نامه شرح داد ، و از بلاریو درخواست کرد که لباس رسمی خود را که در محکمه می پوشد برای او بفرستد.

نامه را با پیکی برای بلاریو فرستاد ، و او پس از خواندن نامه بی درنگ یك دست لباس رسمی برای پرشیا فرستادو پاسخ نامهٔ او رانیز نوشت و برای رهائی آنتونی دستورهائی که لازم میدانست شرح داد .

پس از رسیدن جامه و نامه پرشیا مقصود خود رابنریسا گفت و او را فرمود تا یکدست جامهٔ مردانه باندازهٔ قامت خود پیدا کرد و پوشید ، و خود نیز بلباس رسمی که بلاریو فرستاده بود ملبس گردید وبصورت قاضی جوانی درآمد .

پس از تبدیل جامه خانم و خدمتگار که یکی قاضی و دیگری منشی قاضی شده بود روی براه نهادند ، و اتفاقاً در روزی که برای محاکمه آنتونی و شایلاك معین شده بود وارد ونیس شدند .

در مجلس محاکمه حاکم و قاضیان شهر همه حضور داشتند ، وهنوز محاکمه شروع نشده بود که پرشیا بدر محکمه

رسید و نامهٔ را که بلاریو برای حاکم نوشته بود بر دست پیشخدمتی بنزد حاکم فرستاد .

بلاریو که مردی خردمند وکاردان بود در نامهٔ خود پرشیا را بنام بالتازار معرفی کرده و بحاکم نوشته بود که من خود میخواستم در محکمه حاضر شوم و برای نجات دادن آنتونی سخنانی که میدانم بگویم لیکن متاسفانه مریض شدم و چون نمیتوانم بیایم بالتازار را که قاضی جوان و باهوشی است بجای خود فرستادم تاعوض من در محکمه گفتگو کنند و مطالبی را که باید ، اظهار دارد .

حاکم سخت در شگفت ماند که یك قاضی جوان چگونه مدعی و داوطلب نجات آنتونی شده است ، وبهر حال او را اجازهٔ ورود داد .

پرشیا بنام بالتازار قاضی جوان وارد محکمه شد ، و هیچکس از حضار حتی شوهرش باسینو که حاضر بود او را نشناخت

(۷) محاکمهٔ آنتونی

محاکمهٔ آنتونی که اهمیت بسیار داشت شروع شد پرشیا که در صف قاضیان نشسته بود باطراف نظر افکند ، در یك طرف یهودی بیرحم را دید و در طرف دیگر شوهر خودرا مشاهده کرد که ایستاده واو نیز مانند دیگران نتوانسته است قاضی جوان را بشناسد و ملتفت شود که زن است نه مرد . پرشیا مصمم شده بود که محاکمه را بنفع دوست شوهرش انجام دهد ، وبدین جهت بخود جرأت داد وباشهامت و شجاعت تمام سخن آغاز کرد ، ودر حالی که روی بشایلاك کرده بود گفت :

این یهودی مطابق قانون ونیس حق دارد که پنج سیر گوشت از بدن آنتونی ببرد ، وپس از این سخن بازبانی ملایم از شایلاك درخواست که ازحق خود درگذرد ، وبرای راضی ساختن اوسخنان مهرانگیز که درهر کس جز شایلاك یهودی تأثیر میکرد گفتن گرفت ، واز جملهٔ سخنانش این بود که گذشت و بخشایش از صفتهای خدائی است، گذشت

و بخشایش باران رحمتی است که از آسمان برزمین میبارد و مایهٔ برکت جهان میشود ، ترحم وشفقت نیکوترین صفات است و هر وقت کسی بدیگری ترحم کند خداوند هر دو را برکت میدهد ، خدای جهان رحیم است و رحیمان را دوست میدارد ، شایلاك ! تو خود میدانی که همهٔ مردمان بآمرزش پروردگار محتاجند وهرکس میخواهد خدا از گناهان اودر گذرد باید عفو واغماض داشته باشد واز دیگران درگذرد ، تو مطابق قانون حق داری که پنج سیر گوشت ازبدن آنتونی ببری لیکن اگر میخواهی خدا ترا ببخشد باید آنتونی را ببخشی و بجای این پا فشاری که در باب عدالت داری بقانون احسان وشفقت رفتار کنی .

شایلاك در پاسخ این همه سخنان رقت انگیز گفت : من جز قانون نمی شناسم و بغیر از پنج سیر گوشت بدن آنتونی که مطابق قانون حق من است نمیخواهم .

پرشیا روی بحاضران کرد و گفت مگر آنتونی نمیتواند وام این مرد را بدهد ؟



باسینو پیش آمد و گفت من حاضرم چندین برابر هزارو پانصد لیره را که وامخواه است باو بدهم . اماشایلاك دست از لجاج و عناد برنداشت و بگرفتن پول راضی نشد . در این وقت باسینو روی بقاضی جوان کرد و گفت : اکنون

که یهودی نمیبخشد استدعا دارم که شما از جاری ساختن حکم قانون در بارهٔ آنتونی صرف نظر کنید واورا از مرگ رهائی بخشید .

پرشیا گفت : قانون ونیس مطابق حق وعدالت است و آن را نباید شکست .

شایلاك از شنیدن این پاسخ که بدرخواست باسینوداده شد قاضی جوان را طرفدار خود پنداشت و از فرط شادی و شعف فریاد برآورد که دانیال از آسمان آمده و بر کرسی عدالت نشسته است ، خدا سایهٔ این قاضی جوان را از سر ما کم نکند که با این خرد سالی از پیران سالخورده عاقل تر است . پرشیادانست که شایلاك نسبت به آنتونی دشمنی مخصوص دارد و بهیچوجه حاضر نیست گذشت و اغماض کند . پس سند شایلاك را از او گرفت و مطالعه کرد ، و آنگاه سر برآورد و گفت مطابق این نوشته میان شایلاك و آنتونی قرار داد قانونی بسته شده و آنتونی نتوانسته است در موعد مقرر وام خودرا بپردازدو یهودی حق دارد پنج سیر از گوشت

بدن او ببرد .

شایلاك ! چنانکه گفتم تو حق داری لیکن خوب است اندکی هم جوانمردی و انصاف داشته باشی ، پولی را که بابت طلب تو میدهند بگیر و بگذار این سندرا پاره کنم .

شایلاك با کمال سخت روئی وسنگدلی گفت این سخنها در من اثر ندارد و یقین داشته باشید که من بزبان فریفته نمیشوم و از قصدی که کرده‌ام برنمیگردم ، و بجز پنج سیر گوشت از سینهٔ آنتونی هیچ چیز نمیخواهم .

پرشیا چون حال را بدینگونه دید روی بآنتونی کرد و گفت آنتونی ! خود را آماده ساز که این یهودی پنج سیر گوشت از سینه‌ات ببرد ، در این وقت شایلاك کارد تند وتیزی را که با خود آورده بود از جلد بیرون کشید و بوارسی آن مشغول شد ، پرشیا بآنتونی گفت سخنی نداری که بگوئی ، آنتونی بانهایت آرامی ووقار گفت سخنی ندارم وخودرا آماده مرگ ساخته‌ام ، آنگاه روی بباسینو کرد و گفت : دوست عزیزم ! دست خود را بمن ده ؛ خدا حافظ ؛ خدا نگهدار ! مبادا از

اینکه برای تو باین محنت گرفتار شده‌ام غصه بخوری بزن نجیب ومحبوب خود ازطرف من سلام برسان وباو بگوی که من بهترین دوستان او بوده‌ام .

باسینو که بی اندازه غمناك و از شدت اندوه و خشم نزدیك بود سینه اش بشکافد گفت : دوست عزیزم ! من بازنی عروسی کرده‌ام که او را از جان دوست تردارم ، و با این واقعه که پیش آمد دیگر جان من و زن من وتمام دنیا در نظرم ارزشی ندارد و حاضرم همه را ببازم و آنچه دارم باین یهودی ظالم بدهم تا دست از تو بردارد و تو سالم بمانی .

پرشیا هر چند از این سخن که از زبان شوهر شنید دلتنگ نشد لیکن بی اختیار باو گفت اگر زنت این سخن را بشنود گمان نمی کنم خیلی خوشش بیاید .

در این میان گراتیانو هم که می خواست در هرچیز از آقا و دوست خود پیروی کرده باشد روی بآنتونی کرد و در برابر زنش که بلباس منشی درمحکمه حضورداشت گفت من نیز زنی دارم که نزدمن از جان عزیز تراست و باوجود این

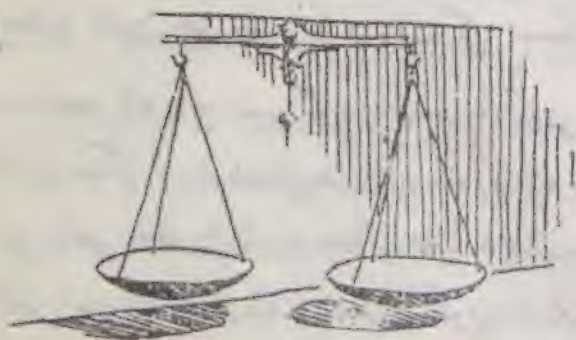
آرزومندم که در این جهان نبود و در آسمان با فرشتگان دعا می کرد که خداوند دل سخت و سیاه این یهودی را عوض کند و رحم و شفقتی بدان دهد .

نریساچون این بشنید گفت : خدا بتو رحم کرده است که زنت حاضر نیست که سخنت را بشنود و گرنه تا آخر عمر با هم نزاع داشتند .

(۸) بی حوصلگی شایلاك

در این وقت شایلاك که صبر و حوصله اش تمام شده بود فریاد برآورد که تا چند وقت خود را تلف کنیم ، از محکمه درخواست میکنم که مطابق قانون و عدالت حکم خود را صادر کند ، هر کس در محکمه حاضر بود نگران شد و دلها طپیدن گرفت ، همه با حیرت و پریشانی مخصوص منتظر عاقبت کار بودند و دلشان بحال آنتونی بیچاره می سوخت .

پرشیا روی به یهودی کرد و از او پرسید : که آیا برای وزن کردن گوشت ترازو با خود آورده ، یك نفر طبیب هم باید اینجا حاضر و مراقب باشد که از بدن آنتونی خون بسیار نرود که



سبب مرگ او خواهد بود .

شایلاك که مقصودی جز هلاك آنتونی نداشت از شنیدن این سخن بهم برآمد و گفت در نوشته شرط نشده است که طبیب بیاورم .

پرشیا گفت : برفرض که در نوشته چنین شرط و قیدی نشده باشد اما شرط انسانیت اینست که بمرگ و هلاك بی گناهی راضی نباشی .

شایلاك با نهایت بی آزرمی گفت مرا با انسانیت کاری نیست ، من مطابق سندی که دارم رفتار می کنم و در سند چنین شرطی نشده است .

پرشیا گفت : بسیار خوب ! حال که نمی خواهی انسانیت

کنی مطابق قانون حق خود را دریافت کن ! محکمه هم بتو اجازه میدهد که پنج سیر گوشت از سینهٔ آنتونی ببری ! شایلاك بار دیگر از خوشحالی فریاد بر آورد که خدا عمر دهد این قاضی عاقل را که در عدالت نظیر دانیال نبی است ؛ و در گفتن این سخن کارد بدست بطرف آنتونی شتافت و دست پیش برد که سینهٔ او را بگیرد و گوشت از آن ببرد ، ناگاه پرشیا بانگ زد که یهودی دست نگاه دار ! یك مطلب مانده است که باید بدانی ! تو میگوئی باید مطابق نوشته عمل شود ؛ بسیار خوب ؛ ما هم بحکم قانون مطابق نوشته بتو اجازه دادیم که پنج سیر گوشت از سینهٔ آنتونی ببری ، اما این نکته را ملتفت باش که در این سند نامی از خون برده نشده است که از بدن او خارج سازی ، مطابق این نوشته که در دست داری فقط پنج سیر گوشت باید از بدن او جدا کنی و اگر یك قطره خون از بدن او بیرون شود بحکم همان قانون که سخت بدان چسبیدهٔ تمام اموال و املاك تو از طرف دولت ضبط خواهد شد ؛ بشنیدن این سخن غریو شادی از حاضران برخاست

و فریاد احسنت و بنام ایزد از هر طرف بلند شد و حاکم وقاضیان و تماشاچیان بر هوش وخرد پرشیا آفرین خواندند ، و هر کس بنوعی او را تحسین وتمجید می کرد ، گراتیانو نیز در آن میان رو بشایلاك کرد و گفت یهودی ! خوب دیدی که چه قاضی عاقل وعادلی است ! دانیال از آسمان نازل شده و بر تخت عدالت نشسته است !

(۹) پرشیا آنتونی را نجات می دهد

شایلاك پس از آنکه تیر خود را بسنگ خورده وحیله و نیرنگ خویش را باطل شده یافت سخت غمگین و مأیوس گردید و حاضر شد پول خود را بگیرد و سند را بدهد .

باسینو فریاد کرد یهودی ! پولت حاضر است بیا وبگیر ! یهودی که چنین انتظاری نداشت بنزد او رفت وهمینکه خواست پول را بگیرد پرشیا بانگ برزد که یهودی شتاب مکن ! مطابق قانون جز آنچه درسند نوشته است بتو نمیرسد ، برو و پنج سیر گوشت از بدن آنتونی ببر اما بقسمی که یك قطره خون از بدن او بیرون نرود ، یك نکتهٔ دیگر را نیز ملتفت ومراقب

باش که باید با یك ضربت کارد درست پنج سیر گوشت بی کم و بیش ببری . و اگر یك نخود یا یك ارزن بیشتر ببری بحکم قانون ونیس تمام اموالت متعلق بدولت است و خودت نیز محکوم باعدامی .

یهودی فریاد کشید: که نه! نمی خواهم! پولم را بدهید تا بروم!
دراینوقت باسینو بار دیگر گفت پولت بتمام و کمال حاضر است! بیا و بستان! یهودی مجدداً بنزد او رفت و دست دراز کرد که هزار و پانصد لیره را بگیرد که ناگاه پرشیا بانگ بر آورد و گفت یهودی! صبر کن! با تو کار دارم، مطابق قانون ونیس همان قانون که بجز آن نمی شناسی تمام ثروت و دارائی تو از آن دولت است، زیرا تو قصد داشتهٔ که یکی از مردم این شهر را بکشی، و قانون این شهر چنین حکم می کند که هرکس قصد جان کسی کند همه اموالش از طرف دولت ضبط می شود وعلاوه براین حق زندگی او هم در دست دولت است، اکنون اختیار جان تو در دست آقای حکمران است واگر میخواهی زنده بمانی باید دربرابر حکمران

بخاك افتی و ازاو در خواست کنی که ازجرم تو درگذرد.

شایلاك حرکتی کرد اما حکمران پیش از آنکه وی بخاك افتد فریاد بر آورد و گفت: شایلاك! برای اینکه بدانی که ما دارای چگونه قلب مهربان هستیم ترا پیش از آنکه درخواست کنی می بخشم و از سر خونت درمی گذرم، لیکن مطابق قانون نیمی از دارائیت بآنتونی میرسد ونیم دیگر آن بدولت.

آنتونی که مردی مهربان و پاکیزه دل بود از مشاهدهٔ پریشانی وحیرت یهودی دلش سوخت و گفت من حاضرم آن نیمهٔ دارائی شایلاك را که بمن میرسد بخود او ببخشم امابدین شرط که او نیز متعهد شود که آنچه دارد پس از مرگش بدختر و دامادش برسد! آنتونی این سخن را بدان سبب گفت که می دانست که شایلاك بجز یك دختر (بهژسیکا) نام ندارد، و این دختر بر خلاف میل و رضای پدر بجوانی مسیحی (اولورنزو) نام شوهر کرده و شایلاك نیز او را عاق خوانده ووصیت کرده است که از دارائیش باندازهٔ سر سوزنی باو ندهند.

یهودی که سخت در مانده و زبون شده بود همینکه این سخن را از آنتونی شنید از روی میل و رغبت حاضر شد که بگفتهٔ او عمل کند ، و دراین وقت از خشم وغیظی که نسبت بآنتونی داشت وازاندوه ثروت گزافی که از دست داده بودحالش چنان بهم خوردکه نتوانست برسرپا بایستد ، واز محکمه در خواست کرد که مرا اجازه دهید تا بروم ودر خصوص اموالی که باید بدخترم برسدآنچه میخواهیدبنویسید و بفرستیدتا امضا کنم .

حکمران گفت : مرخصی برو قرارداد راهم میفرستیم امضا کن اما اگرازاین رفتارزشت که ازتوسرزده است پشیمان گردی و بکیش مادرآئی دولت هم نیمهٔ دیگر دارائی تراخواهد بخشید .

حکمران پس ازرفتن شایلاک بآنتونی هم اجازه داد که برود و محکمه را تعطیل کرد .

آنگاه زبان بتحسین و تمجید قاضی جوان بگشودو گفت بسیار مایلم که بمنزل من بیائید وناهار را با هم صرف کنیم ، اما پرشیا که میخواست پیش از شوهرش به بلمانت

بر گشته باشد در جواب گفت از لطف و مرحمت شما بسیار ممنونم و بودن در خدمت شما را مایهٔ افتخار خود میدانم لیکن بواسطهٔ مهمی که درپیش دارم ناچارم بفوریت حرکت کنم و از نایل نشدن بدین افتخار بسیار متاسفم .

حاکم گفت من نیز از اینکه نمی توانید بمانید کمال تأسف دارم ، و آنگاه روی بآنتونی کرد و گفت آقای آنتونی شما نیز باید از این جوانمرد بسیار ممنون و متشکر باشید که هوش و تدبیر او بود که شما را از خطر نجات داد .

(۱۰) باسینو و قاضی جوان

پس از رفتن حاکم و قاضیان باسینو روی بپرشیا کرد و گفت : آقای قاضی ! شما بر ماحقی بزرگ دارید زیرا اگر هوش و تدبیر شما نبود من ورفیق من از دست این یهودی بد جنس خلاص نمی یافتیم ، بنا بر این از شما در خواست می کنم که این هزارو پانصد لیره را که میبایست بیهودی بدهیم از ما بپذیرید ! آنتونی هم دنبالهٔ سخن باسینو را گرفته گفت ما دو تن تا زنده ایم زیر بار منت شما خواهیم بود وشما

را از دل و جان دوست خواهیم داشت و هرخدمت که بما ارجاع کنید با نهایت میل و افتخار انجام خواهیم داد .

پرشیا گفت: ممنونم ، لیکن من این کار را برای خدا وبنام انسانیت انجام داده‌ام نه برای گرفتن مزد واجرت .

باسینوپس ازاصرار بسیار که سودمندنیفتاد گفت اکنون که زر و سیم قبول نمیکنید مستدعیم چیزی بعنوان پیشکش و یادگار از من بپذیرید !

پرشیا گفت: اکنون که‌اصراردارید دستکش خودتان را بمن لطف کنید تا بیاد شما بپوشم ، و منظورش این بود که انگشتری عروسی را از او بگیرد و بعد ها آنرا وسیلهٔ تفریح و خنده سازد ، و ببهانهٔ آن سربسر باسینو گذارد . باسینو دستکش خود را بیرون آورد و انگشتری از زیر آن نمایان گردید ، پرشیا مانند اینکه چشمش ناگهان بانگشتری افتاده است گفت برای اینکه نشانی همیشگی از مهرومحبت شما داشته باشم این حلقهٔ زرّین را بعنوان یادگار از شما می پذیرم .

باسینو بنا بعهدی که کرده بود نمیتوانست انگشتری را از خود جدا سازد و ازینروی سخت غمناك شد و در حالی که دست و پای خود را گم کرده بود گفت بی اندازه متاسفم که این حلقه را نمی توانم بشما تقدیم کنم ، زیرا یادگار زن من‌است وباو قول داده‌ام که آنرا همیشه باخود داشته‌باشم - من حاضرم بهترین و گرانبها ترین انگشتری‌را که در ونیس یافته میشود بشما هدیه کنم ولی ازتقدیم‌این انگشتری معذورم .

پرشیا مانند کسی که دلتنگ وآزرده خاطر شده باشد روی درهم کشید و گفت گمان میکنم مرا گدا پنداشته و چنین تصور کرده اید که در بند گرانی وارزانی انگشتری‌ام این بگفت و بشتاب تمام از محکمه بیرون شد . پس ازرفتن او آنتونی بباسینو گفت دوست عزیزم ! آیا دوستی ورفاقت من و خدمتی که این جوانمرد امروز برای من‌کرد درنظر تو باندازهٔ این انگشتری قدر و بها ندارد ؟ آیا مرا این قدر دوست‌نمیداری که برای‌من اندك اوقات تلخی زنت‌را برخود

نهی و از این حلقهٔ ناقابل صرف‌نظر کنی ؟

باسینو از شنیدن این سخنان ملامت آمیز خجل و شرمسار شد و حلقه را از انگشت بیرون آورد و بکراتیانو داد و گفت زود خود را بقاضی جوان برسان واین را بدو تسلیم کن .

هنگامی که کراتیانو انگشتری را بپرشیا میداد نریسا که منشی قاضی شده بود باو گفت شما هم انگشتری خود را بعنوان یادگار بمن بدهید ، وکراتیانو که نمیخواست ازدوست وآقای خود عقب بماند خواه نخواه انگشتری خودرا بنریسا داد . دو خانم بس از آنکه از شوهران خود جدا شدند بسیار خندیدند و با هم قرار گذاشتند که از شوهران خود در نخستین ملاقات حلقهٔ زناشوئی را مطالبه کنند وچون آنرا نیابند سربسرشان بگذارند و بگویند چنین مینماید که انگشتری را بزنی هدیه کرده اید .

(١١) بازگشت بیلمانت

پرشیا در بازگشت بیلمانت و جد و سروری مخصوص

داشت و از کار مهمی که بدست او انجام یافته بود تابحدی خوشحال بود که همه جا و همه چیز را دلگشا و فرح انگیز می‌دید ، تاوقتیکه ماه طالع بود پیوسته بماه مینگریست و آنرا روشن‌تر و درخشنده تر از شبهای دیگر میبافت ، و



همینکه ماه غروب کرد بچراغهای بلمانت که ازدور نمایان
بود متوجه گردید وباشعف و نشاطی خاص پی درپی بنریسا می
گفت : خوب نگاه کن ! آن روشنی رادر آن عمارت من می بینی؟
آن شمع را که در آن گوشه می سوزدتماشا کن که چه خوش
نور می دهد یعنی کار خوب هم در این جهان بهمین گونه
نور داردوهمه جا رابفروغ خودروشن میسازد ، بالجمله پرشیاو
نریسا گفتگو کنان و خرّم و خندان وارد عمارت شدند و
بی درنگ جامه های مردانه را از تن بیرون آوردند ولباس
معمولی و عادی خودرا پوشیدند ، زمانی نگذشت که شوهران
آنها باتفاق آنتونی واردشدند ، باسینو دوست عزیز خودآنتونی
را بپرشیا معرفی کرد و هنوز پرشیا از تعارف وخوش آمد
گفتن فارغ نشده بودکه آواز نزاع و مشاجرهٔ نریسا وکراتیانو
بگوششان رسید ، پرشیا که مطلب را می دانست فریادبرآورد
که‌خانم ! چه‌خبراست ؟ باین زودی بنای ناسازگاری گذارده‌اید ؟
کراتیانو در پاسخ آواز بر آوردو گفت سرکار خانم ! نزاع
ما بر سر یك انگشتری بی ارزش است که نریسا بمن داده و

در روی آن نوشته بوده است : مرا دوست دار و هیچگاه
ترك مكن! نریسا گفت‌من بارزش انگشتری‌نظر ندارم ، گلـهٔ
من اینست که‌وقتی که انگشتری رابتودادم‌بمن قول‌دادی‌ومتعهد
شدی که‌آنرا تاآخرعمر با خودنگاهداری و اکنون‌میگوئی
آنرا بمنشی قاضی جوانی‌داده‌ام ، ولی‌من می توانم سوگند
یاد کنم که آنرا بزنی هدیه کردهٔ .

کراتیانو گفت منهم سوگندیاد می کنم که انگشتری
را جز بجوانی که منشی قاضی محکمه بود نداده‌ام ، پسری
کوتاه قامت و درست بقد و بالای خود شما و منشی همان
قاضی با هوش بود که آنتونی را ازخطرنجات داد .

این‌پسر از من‌خواهش کرد که انگشتری را باوبدهم
و دور از مردمی بود که خواهش اورا نپذیرم .

پرشیا گفت کراتیانو ! شما کاری بسیار زشت کرده‌اید
که نخستین انگشتری زن خود را از دست داده‌اید . من هم
بباسینو یك انگشتری داده‌ام و یقین دارم که اگر تمام دنیا
را باو بدهند آنرا از خود جدا نخواهد ساخت .

کرانیانو برای اینکه شریکی در گناه داشته و بدین وسیله‌عذری آورده باشد گفت : نخست باسینو انگشتری خود را بقاضی دادو منشی قاضی که این‌را دید تقاضا کردکه‌من‌هم انگشتری خود را باو بدهم .

پرشیا که این سخن را شنید خودرا چون‌خشمناکی نمود و گفت نریسا درست میگوید ! و بسیار خوب شد که مرا هم هشیار وبیدار ساخت ! بی گمان باسینوهم انگشتری خود را بعنوان یاد گار بزنی داده است .

باسینو که زن‌محبوب خود را دلتنگ وآزرده‌خاطر دید سخت محزون شد و گفت خانم ! من بشرافت‌خود قسم میخورم که انگشتری شمارا بهیچ زنی‌نداده‌ام ، قاضی‌جوانی که‌دوست عزیزمان آنتونی‌را از او داریم انگشتری را از من گرفت ، و من حاضر بودم هزارو پانصد لیره بدهم و او از انگشتری دست بردارد ، لیکن او همان انگشتری راخواست و وقتیکه خودداری مرا از تقدیم آن مشاهده کرد متغیر گردید و رنجیده خاطر روان شد واز مردمی دور بود که جوانمردی چون اورا برای چنان حلقهٔ نا قابل برنجانم ، و

بی گمان اگر خود شما در آنجا حاضر بودید انگشتری را از من میگرفتید و بآن قاضی دانشمند و محترم میدادید .

آنتونی چون این حال بدید گفت بی اندازه متأسفم که من سبب این مشاجره و نزاع دو زن و شوهر شده‌ام .

پرشیا خندیدو گفت‌جای هیچگونه تأسف نیست‌زیرا تقصیر از باسینو سرزده است ، و شما بهرحال خوش آمده‌اید و برسرو چشم ما جای‌دارید ، آنتونی درپاسخ گفت من‌یکبار برای تعهدی که از طرف‌باسینو کردم جان خود را بخطر انداختم و اگر آن قاضی هوشمند که انگشتری را از شوهر شما گرفته است بفریاد من نمیرسید در شمار مردگان بودم ، و اکنون هم بار دیگرازطرف اومتعهد میشوم‌و قول‌میدهم که پس از این هیچگاه بر خلاف گفته و پیمان خود رفتار نکنند.

پرشیا گفت من نیز تعهد شما را می پذیرم و این انگشتری رابشما می دهم که از طرف‌من باو بدهید وسفارش کنید که این را مانند آن دیگری از دست ندهد .

باسینو بانگشتری نگاه کرد و دید همان است که بقاضی جوان داده و سخت در عجب شد.

پرشیا خنده کنان تمام قضایا را از جامهٔ مردانه پوشیدن وبصورت قاضی و منشی قاضی درآمدن وباآن شکل و هیئت بمحکمه رفتن حکایت کرد.

باسینو از دلیری و جرأت پرشیا در شگفت ماند واز جهت دیگر کمال مسرت داشت که نجات یافتن دوستش بواسطهٔ هوش و ذکاء زنش بوده است.

پرشیا بار دیگر بآنتونی خیر مقدم گفت وچند کاغذ که بکشتیهای تجارتی او مربوط بود بدست او داد.

آنتونی کاغذ ها را خواند و از مضمون آنها معلوم داشت که خبر غرق کشتیها دروغ و بی اصل بوده و همه بسلامت رسیده و باکالای بسیار در ساحل ونیس لنگر انداخته اند.

واقعهٔ غم انگیز آنتونی بانجامی مسرت آور کشید، و از پی دشواری آسانی فرارسید وبشرحی که یادشد بار دیگر

از راهی که کس را گمان نبود نعمت و دولت بدوروی آورد، و داستان انگشتری هم برای دو زن و شوهر دستاویز خنده و تفریح شد، و هروقت نامی از آن بمیان میآمد گراتیانو میگفت درعمر خودهیچ چیز رااندازهٔ انگشتری نریسا عزیز نداشته ونخواهم داشت.

(انجام حکایت)